

ما دست اندرکاران سایت گفتمان دموکراسی برای افغانستان در حالی که وفات والده محترمه جناب آقای ضیا ضیا همکار گرانقدر خود را برای او و تمامی اعضای فامیل محترم ایشان از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم، روح آن مرحومه را شاد و برایش فردوس برین آرزو می‌کنیم

سفر به افغانستان

محمدضیا ضیا "استرالیا"

با زنگ تلفون، پیامی از افغانستان شنیدم که مقدس‌ترین، عزیزترین، مهربان‌ترین و دوست داشتنی‌ترین موجودی را که خالق هستی برایم عنایت کرده بود، ظاهراً از دست دادم. اما شاکر بارگاه الهی هستم که او، نام او، یاد و خاطره‌های او، صفا، محبت و نوازشهای او و بالاخره دعا‌های او با من است و خون پاکش تا هنوز در رگهایم جاریست. به حق که این موجود جز مادر، کس دیگر نیست. روحش شاد و فردوس برین مأوایش. علاوه از سفر حاضر، دو ماه پیش نیز به خاطر مریضی مادرم در افغانستان بودم و درست چهل و



پنج روز در کنار جسم بی فکر و بی هوش او در بیمارستان گذراندم. یکی از شبها که نوبت مواظبت از من بود و برادرم در اتاق دیگر در خواب، باری دستگاه فشار سنج از نا متعادل بودن وضع مادرم سیگنال داد. خوب متوجه بودم که برادرم با شتاب از خواب پرید و به سوی بستر مادر هراسان دوید. چند دقیقه بعد از برادر پرسیدم: چرا؟ چه گپ شد؟

گفت: وقتی سیگنال را شنیدم، از جا پریدم، انگار که دل از دلخانه ام جدا شده باشد... لحظه‌یی بعد به او گفتم: از اتاقی که در آن جا خواب بودی تا بستر مادرم چه اندازه مسافه دارد؟ گفت: شاید ده تا پانزده متر...

گفتم: وای به قلب من و قلوب هزاران انسان مسافر و مهاجر وطن که با شنیدن پیامها و سیگنالهای درد، رنج، جوری و ناجوری از پدرها، مادرها، برادران، خواهران، فرزندان و سایر عزیزان شان در هر گوشه و کنار جهان چه‌ها می‌کشند و چه دردی را متحمل می‌شوند.

مسافری عجب دلگیر و زار است

اگر شهزاده باشد خوار و زار است

بلی! با شنیدن رحلت مادرم به لقاءالله، تدارک سفر از استرالیا به افغانستان کردم و یک روز بعد به خانه و خانواده ام در شهر چاریکار رسیدم. از پشت در تا حویلی و هر سوی آن مردان و زنان به سویم شتافتند تا با مهربانی‌های شان به من اظهار غمشریکی نمایند. معلوم می‌شد که سوگ و درد در گلوگاه همه اعضای خانواده آماده فریاد بود. چهره‌های شان زرد شده بود و چشمهای شان حلقه زده بود. من در آن حال و احوال چهره ام را شاد گرفتم و پیوسته صدا می‌زدم: جشن مادرم است؛ مادرم بالای هشتاد سال عمرکرد، همه ازین جهان می‌رویم و خوشا به حال مادرم که با پشت سر گذراندن مریضی‌های طولانی از هرگونه خدمت و

مواظبت فرزندان بی بهره نماند... از لطف الهی، از آن لحظه تا چارده روز دیگر که با خانواده ام بودم، از جزع و فزع تا قطره اشکی در آنجا ندیدم. طی روز هایی که با خانواده بودم، از بام تا شام و تا نیمه های شب اقارب و دوستان به تسلیت و غمشریکی می آمدند. آنها از من می پرسیدند، من از آنها و گاهی هم، صحبت های شان با همدیگراوج می گرفت.

در یکی از روزها، دوستانی که به خاطر فاتحه و تسلیت آمده بودند از من پرسیدند: استرالیا چگونه مملکت است؟ از مسافه و از روز و روزگار مردمش، از آب و هوا، بحر و جنگل هایش، از گرسنه گی وسیری، از مریضی و داکتر، عروسی و نامزادی، وضعیت دختران و پسران، زن و مرد، از مسجد و قبرستان و مرده و جنازه، از مکتب و فاکولته، دارا و نادار... و هر چیز دیگر معلومات خواستند.

وقتی به سوالهای شان جواب میدادم، آنهایی که از سواد و مکتب و آشنایی با جهان متمدن آگاهی کمتر داشتند، حیران می شدند و حیرانتر به اینکه در استرالیا جنگ نیست، ترور نیست، انتحاری نیست، رسانه های استرالیا همه روزه از پیشرفت، سازنده گی، انکشاف، تکنالوجی وده ها مواردی که دران رفاه و بهزیستی ها را مژده میدهند، پخش و نشر می کند. از حکومت و نظام پرسیدند، از وکیل و وزیر، انتخابات و دموکراسی... آنگاه که جواب میگفتم، مدهوش و مبهوت می شدند. در نتیجه، در آخر هرگپ و هر صحبت به افغانستان و حال و احوال اسفبار مردم مظلوم و درد کشیده خود ما رجوع می کردند. یکتن از آنها چنین درد دل کرد:

از سیزده سال به این سو کزری ما را بازی داد. پول و پیسه یی که به نام من وتو وهزاران هموطن ما از کشور های بیرونی آمد، همه اش چور شد...

دیگری گفت: ما به انتخابات دل خوش کرده بودیم. قلب، خیانت، حرامزاده گی به جایی رسید که رسوایی اش همه دنیا را گرفت تا آنکه از زیر پلو ملی برآمد و حکومت وحدت سیاسی به نام (حکومت وحدت ملی!!) شگفت...

کس دیگر ادامه داد:

وقتی اشرف غنی و عبدالله جور آمد کردند، مثل اینکه آفتاب از زیر ابر براید همه جا روشن شد. مردم عام امید وار به آینده شدند و خون در رگهای شان جاری شد... لیکن با گذشت روز ها از وعده هایی که رئیس جمهور و رئیس اجرائیه در باره کابینه داده بودند، هیچ سر نخ پیدا نبود. تا آنکه در یکی از شبها از طریق تلویزیون طلوع نیوز از گپ های خانم هیللی از هواخواهان رئیس جمهور و داکتر مجیب الرحمن رحیمی از دسته انتخاباتی داکتر عبدالله برداشت کردیم که گویا داکتر اشرف غنی و داکتر عبدالله آرام گرفته اند، اما این هواداران انتخاباتی هر دو تیم اند که به خاطر احراز چوکی های وعده داده شده به آنها به توافق نمی رسند...

جلو صحبت را کس دیگر گرفت و گفت: حالا در تقسیم قدرت مطابق موافقتنامه (خوگری های سیاسی) به وجود آمده، می خواهند چند تا وزیر به انتخاب داکتر عبدالله و بقیه را از که تا مه به تیم رئیس جمهور متعلق بسازند.

مرد محاسن سپیدی با حرفها و کلمه های حساب شده چنین پرداخت:

در اول قسمی تصور می شد که روش ها و سیاستهای داخلی وخارجی آقای اشرف غنی با آقای حامد کزری تفاوتهای زیاد باید داشته باشد. اما با گذشت چند هفته و با تقریباً دو ماه معلوم شد که یگانه اختلاف محسوس میان حکومت موجود و سابقه همانا امضای پیمان امنیتی کابل واشنگتن بود و بس. لیکن در باقی سیاستهای کلان داخلی وخارجی تغییر و اراده تغییر وجود ندارد؛ مثلاً: آقای کزری طالبان را برادر خطاب میکرد، اما آقای اشرف غنی؛ مخالف سیاسی. یعنی تعریف مشخص تا هنوز در برابر طالبها وجود ندارد.

دو دیگر موقف رئیس جمهور در برابر فتنه گریهای حاکمیت استخباراتی پاکستان (آی- آی- اس- آی) نه تنها که با کزری هیچ فرقی نکرده بلکه بر خلاف عرف سیاسی وسیالی با 150 نفر هیأت معیتی اش سوغات نهایت شرم آور مبنی بر فتوای روا بودن جهاد در افغانستان و حمایت از طالبان را از طرف ملا فضل الرحمن و سرتاج عزیز مشاور امنیتی پاکستان با خود آورد که آبروی مردم ما را بر زمین ریخت.

ای کاش افتضاح کابل بانک مانند صدها افتضاح دیگر نا دیده گرفته می شد. مردم ما میگویند: " چتلی با آب شسته می شود نه با چتلی" لیکن آقای غنی خواست که در قضیه کابل بانک چتلی را با چتلی پاک کند!!! شاید نبوغ در کارش باشد!! که چنین باد! درین میان یک جوان تکسی ران توجه همه را با این سخنها جلب کرد:

مرا ببخشید، کلانها اینجا نشسته اند، اما من میگویم پشت همین گپها نگریدید. شما بگوئید از وقتی اشرف غنی پادشاه شده چه چیز تغییر کرده؟ قیمتها بالا رفته، پاکستان همه روزه با توپ و تفنگ در سرحدات کشور ما انداخت می کند، طالبان دوبرابر قوت گرفته- انتحاری به دفتر قوماندان امنیه کابل انفجار میدهد و همه روزه انتحار و انفجار جان ده ها انسان را می گیرد، کار بازار خواب کرده، مغازه های بزرگ در فروشگاه ها بسته شده و پولدار ها رو به گریز کرده اند. کار نیست، غریبی نیست فکر میکنم خداوند مردم ما را به جزا دادن آفریده است. بخوانید یک سوره که دعا کنیم وبرویم. اگر شما می باشید، باشید.

قاری قرائت کرد، انا لله و انا اليه راجعون دعا کردیم، فاتحه خوانان از جا بلند شدند و رفتند.